

**Zendegani-man.pdf/\u0627**



خروجی ویکی‌نېشته

این برگ نمونه خوانی شده ولی هنوز هم سنجی نشده است.

زندگانی من / احمد کسروی

۱۸

همچنین در داستان منتصر پسر متوکل می خوانیم که چون پدرش را کشت و خود بجای او نشست، روزی در کاخ چشمش به یک قالی افتاد که نگاره های (نقش های) پادشاهان ساسانی را می داشت و در آنجا درباره هر مز که او نیز پدرش را کشته بود نوشته میشد: بیش از شش ماه نزیست، و این مایه دلتنگی او گردید.

از اینگونه تکه ها در تاریخ فراوانست و می رساند که در زمان های باستان در ایران، قالی های خوب بافته و در آن گلها و نگاره ها می انداخته اند ولی پیداست که هر زمان حال دیگری می داشته و به آسانی می توان پذیرفت اینگونه فرش بافی پر رنج در زمان ساسانی شناخته نبوده است.

در پنجاه سال پیش از اینکه ما گفتگو از آن می داریم، همچون امروز کانون قالی بافی کرمان شمرده می شد. لیکن در آذربایجان نیز رواج بسیار می داشت. من نیک به یاد می دارم که چند کارخانه بزرگی برپا می بود. در آنروزها بیش از همه قالی های بسیار بزرگی ابریشمی بافته می شد و گاهی بازار آن چندان گرم بودی که بازرگانانی به کارخانه ها رفتندی و فرش های نیمه بافته را خریده پولش را از پیش دادندی و چون یک قالی به پایان رسیدی و برای بردن آن آمدندی، به استاد آن قالی و همچنین به استاد کارخانه پاداش هایی دادندی و آنروز در کارخانه را بسته شاگردان را آزاد گردانیدندی.

بدینسان فرش بافی یکی از کارهای بسیار پر سود بشمار رفتی. از آنسوی در هکماوار، یک نیم مردم؛ برزگر و یک نیم دیگر؛ کارگر روزمزدی می بودند و کنون هم می باشند و این

کارگران چون بیمار شدند و یا مُردندی خانواده هایشان بینوا و گرسنه ماندندی و در این هنگام ها کارخانه قالیبافی یک گشایشی در کار آنها بودی، زیرا بچه ها را از ده سالگی به بالا به کار فرستادندی. کارخانه ما بیش از همه برای پذیرفتن اینگونه مستمندان میبود و پدرم سفارشها درباره آنها کردی.

در کارخانه ما به شاگردان ناهار نیز داده شدی و پدرم سپرده بود که روزهای تابستان دو با یک ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب آزادشان گردانند که به گردش یا به بازی پردازند.

با اینحال پدرم از حال بدبختی شاگردان همیشه اندوه خوردی. دو سه بار شنیده بودم که با دوستان خود به گفتگو پرداخته می گوید: «من این کارخانه را برای این بچه های بی پدر باز کرده ام. پنجاه و شصت خانواده از اینجا نان می خورند. ولی این بچه ها بیسواد می مانند و چون بزرگ شوند کار دیگری نخواهند توانست». یکروز دیدم می گفت: «دلم می خواهد یک ملایی از شهر بیاورم که هر روز دو ساعت درس به این شاگردان دهد که اینها بیسواد نمانند...». سپس دیدم چنین گفت: «بدی این کار اینجاست که در این کوی به درس و سواد ارج نمی گزارند. توانگران بچه های خود را به مکتب نمی فرستند، چیزیکه یاد گرفته اند پول گرد آوردن و به کربلا رفتن است...».

باری در سال ۱۲۸۱ (۱۳۲۰ قمری) حاجی میرمحسن آقا به کربلا رفت و پدرم تنها ماند و ما بارها می دیدیم به اندیشه فرو رفته بسیار اندوهناک است، چون راز خود را بیرون ندادی ما به چیزی پی نمی بردیم. ولی سپس که مرگ پدرم رخ داد، دانستیم چگونگی این بوده که در اروپا در نتیجه چه پیشامدی که نمی دانم بازار فرش بسته

# About this digital edition

This e-book comes from the online library [Wikisource](#)<sup>[1]</sup>. This multilingual digital library, built by volunteers, is committed to developing a free accessible collection of publications of every kind: novels, poems, magazines, letters...

We distribute our books for free, starting from works not copyrighted or published under a free license. You are free to use our e-books for any purpose (including commercial exploitation), under the terms of the [Creative Commons Attribution-ShareAlike 3.0 Unported](#)<sup>[2]</sup> license or, at your choice, those of the [GNU FDL](#)<sup>[3]</sup>.

Wikisource is constantly looking for new members. During the realization of this book, it's possible that we made some errors. You can report them at [this page](#)<sup>[4]</sup>.

The following users contributed to this book:

- Rostam2
- Mymihan2
- ArashBot

- 
1. [↑ https://wikisource.org](https://wikisource.org)
  2. [↑ https://www.creativecommons.org/licenses/by-sa/3.0](https://www.creativecommons.org/licenses/by-sa/3.0)
  3. [↑ https://www.gnu.org/copyleft/fdl.html](https://www.gnu.org/copyleft/fdl.html)
  4. [↑ https://wikisource.org/wiki/Wikisource:Scriptorium](https://wikisource.org/wiki/Wikisource:Scriptorium)